



هیچ کسی نفهمید، جنازه چطور جابه جاشد

سال فوتش خاطرم نیست. خبرش که رسید، بزرگان محله مان جمع شدند و پیکرش را اسپیده زنده به غسل خانه ای که در طبرسی، بعد از بازار چه حاج آقا جان بود، منتقل کردند. پس از شور و مشورت بزرگ ترها و ریش سپیدان محله قرار شد جسد او را در قبرستان گلشور دفن کنند. از قضا همان ساعت یکی از بزرگان شهر هم بهر حمت خدارفته بود و پیکرش را به همان جا آورده بودند تا پس از غسل جنازه در پایین پای حضرت به خاک سپرده شود. هیچ کس نفهمید در این میان چه اتفاقی افتاد که جنازه این دو جابه جاشد. جیگی جیگی به حرم رفت و آن بزرگ را هم به قبرستان گلشور بردند. پدرم تعریف می کرد در حرم وقتی پیکر را توی قبر گذاشتند و روی میت را باز کردند، زبان همه از دیدن جنازه بند آمده بود. بعد زمزمه حاضران کم کم به فریاد تبدیل شد که این جیگی جیگی ننه خانم است. چند دقیقه نگذشت که همه شد و میان این غائله هر کسی چیزی می گفت تا اینکه روحانیون و بزرگان به این اتفاق نظر رسیدند که نباید میت را از قبر بیرون آورد و قسمت این بوده و این مشیت الهی است. این شد که مطرب دوره گرد محله امام رضا (ع) درست زیر ساعت بزرگ حرم دفن شد.

غلام علی لاته، مردی با هیکلی پُر از شیره

جوان قدبلندی بود با هیکل ورزیده که اندازه چند مرد زور بازو داشت. از مرام و مردانگی هم چیزی کم نداشت. در عین نیازمندی دستگیر فقرا بود و نوغانی ها هم به خاطر همین خلق و خودوستش داشتند. غلام علی طبق کشی می کرد. تابستان ها طبق های توت و انگور را از میدان بار نوغان روی سر می گرفت و تا راسته بازار می آورد. وقتی به در مغازه می رسید، سر تا پایش پر از شیره انگور و توت می شد. گاهی شیرین کاری هایی هم می کرد که باعث می شد زور بازویش نقل محافل و مجالس بشود. یکی از این شیرین کاری هایش دو چرخه سواری با طبق پُر بود. خاطرم هست آن دوران ریل قطار مشهد - تهران، سربالایی تندی داشت که بالا رفتن از آن با دست خالی هنر بود، چه برسد با طبق ۵۰ کیلویی توت. روی دو چرخه می نشست، طبقی بالای سرش می گذاشت و بالا می آمد. وقتی مُرد، نوغانی ها برای تشییع پیکرش سنگ تمام گذاشتند؛ تا آنجا که یکی از شلوغ ترین مراسم آن دوران شد. حالا سال هاست که نامش روی سنگ قبری در باغ اول خواهر بیع حک شده است.

مطرب امام رضا (ع)

یکی از شخصیت هایی که چند دهه پیش در محله نوغان زندگی می کرد، «جیگی جیگی ننه خانم بود» که ماجرای جابه جایی جنازه اش بایکی از بزرگان شهر و دفن شدنش در حرم مطهر هنوز نقل محافل بسیاری است. البته کسی از اسم و رسم واقعی اش چیزی نمی دانست و این نام به واسطه شعری که می خواند، رویش مانده بود. او را زیاد دیده بودم؛ مرد کامل ۴۵ ساله ای با قد بلند، اندام استخوانی و سیه چرده که همیشه لباسی ژنده به تن داشت. خیلی هم ساکت و کم حرف بود. مردم قدیم برای مراسم عروسی یا جشن تولد نورسیده دعوتش می کردند تا ضربی به تنبکی که داشت بزند و عروسی را که جلوی شکم می بست، بچرخاند و بخواند: «جیگی جیگی ننه خانم / بیابین روی زانوم...». بعد هر کسی به قدر وسعش دوزاری یا پنج زاری ای کف دستش می گذاشت و او هم بی هیچ کلامی می رفت.

زندگی «جیگی جیگی» در آب انبار هشت متری

کسبه بازار نوغان برای اینکه بی سر پناه نباشد، آب انبار خشکی را که آن روزها در کوچه هشت متری نوغان قرار داشت و بلا استفاده مانده بود، از پله سوم تیغه کرده و دری هم برایش تعبیه کرده بودند تا جیگی جیگی ننه خانم پشت همان در گذران روزگار کند. البته تا از قلم نیفتاده بگویم که بالای آب انبار مسجد کوچکی هم وجود داشت که او گاهی حکم خادمی آن را ایفا می کرد و کار جارو کشیدن و رتق و فتق این قبیل امور مسجد هم بر عهده اش بود.

اهل گدایی یا دست درازی به چیزی نبود

جیگی جیگی دو خصلت داشت که شهره عام و خاص بود. یکی اینکه اگر در گذری می ایستاد که چند موسفید کرده، بزرگ محله یا روحانی از آن در حال عبور بودند، به رسم ادب تنبکش را پشت سر پنهان می کرد و با سر رو بر می گرداند. دوم اینکه بسیار مناعت طبع داشت و به هیچ وجه اهل گدایی یا دست درازی به چیزی نبود. خاطرم هست گاهی که گرسنه می ماند فقط می رفت چند دقیقه ای جلوی در مغازه ای می ایستاد. صاحب مغازه خودش متوجه می شد که او گرسنه است، برای همین نان و ماستی به دستش می داد. به خبازی پدرم هم زیاد سر می زد. ما به رسم همان ایام، همیشه بساط آبگوشتمان به راه بود. او می ایستاد و نگاهمان می کرد. پدرم تکه نانی گرم با مقداری گوشت کوبیده برمی داشت و در انباش می گذاشت. جیگی جیگی هم به نشانه تشکر سری تکان می داد. لبخندی می زد و می رفت.

نوغان کجا بود؟

محله نوغان یک خیابان بلند بود با چند کوچه فرعی که تا چهار سوی این محله امتداد داشت. کوچه های سمت چپ محله از سمت فلکه طبرسی به ترتیب کوچه مسجد محراب خان، تپل المحله، کوچه مسجد الرضا (ع)، کوچه حمام باغ، کوچه حمام گلشن، پله و حاج تقی نام داشتند. سمت راست خیابان هم کوچه ها به چهل خانه، امین، هشت متری و بحره شهرت داشتند.

ته نوغان

ما گرمی شب چله

مسجدی که می گفتند امام رضا (ع) در آن نماز خواند

راسته نوغان چند مسجد بود که الان فقط مسجد الرضا (ع) و مسجد محراب خان باقی مانده است. مهم ترین مسجد محل که اهالی از گذشته های دور تا به الان ارادت زیادی به آن دارند، مسجد الرضا (ع) است. طبق شنیده ها از گذشتگان و روایات متعدد، حضرت رضا (ع) در این مسجد نماز خوانده است و سنگی منصوب به ایشان تا همین چند سال قبل بر دیوار مسجد نصب بود. من بچه که بودم به این مسجد قدیمی می رفتم. کف آن با حصیرهای چوبی پوشانده شده بود و سقفش چوبی و دیوارهایش گلی بود. این مسجد زمان پهلوی بازسازی و بالکنی به آن افزوده شد. خاطرم هست روز اول محرم بود و از حاج آقا نوغانی که از دانشمندان و شخصیت های روشنفکر آن زمان بودند، برای افتتاح مسجد دعوت شده بود. آن روز جای سوزن انداختن در مسجد نبود. مسجد خردو، یکی دیگر از مساجدی بود که بالای آب انبار نوغان بود. یک مسجد دیگر هم نزدیک دروازه نوغان بود که از این دو مسجد الان دیگر اثری باقی نمانده است.

باز کردن پيله ابريشم در «گوشله»

قدیم در محله نوغان چند کاروان سرا وجود داشت که «پنابادی»، «بلغوری» و «گلشن» از معروف ترین آن ها بودند؛ دو طبقه هایی که طبقه بالایشان به زوار و قسمت پایین به احشام و مال اختصاص داشت. «گوشله»، بزرگ ترین و مهم ترین کاروان سرای محله نوغان و محل باز کردن پيله های کرم ابریشم بود. خاطرم هست وسط محوطه کاروان سرا، دیگ های بزرگی قرار داشت که کنده های چوب گداخته، آب داخل آن را همیشه جوش نگه می داشت. پيله ها را که کرم داخل آن هنوز زنده بود، تنوی این دیگ ها می ریختند. پيله ها که رشته رشته می شد آن را به چرخ می که کنار این دیگ ها قرار داشت، می بستند و جمع می کردند. وجود هزاران کرم در آب جوشیده، بوی بسیار بدی داشت که سرتاسر محله را می گرفت؛ اسم کاروان سرا هم برگرفته از همین بو دماغ آزار بود.

علاوه بر باز کردن پيله، کاروان های شتر بسیاری که از سمت کلات نادر می آمدند، در این مکان اتراق می کردند. گذر این کاروان ها که طولشان گاهی به یک کیلومتر می رسید و اغلب بار گِردو، گندم و جوبه شهر می آوردند، برای مردم نوغان خیلی تماشایی بود؛ آن چنان که زوار و مجاور، هنگام ورودشان صف می کشیدند.

این درخت خاطرات زیادی را برای محمد علی توانایی تداعی می کند. می گوید مادرش ۵۰ سال قبل با دستان خودش آن را پیوند زد تا خانه شان را زنده تر و سرسبزتر کند

شب چله و شاهنامه و ارسلان خوانی دیروز

یکی از خاطرات خوبی که از قدیم در ذهنم مانده، خاطرات شب های چله است. پدرم از چند ماه مانده به این شب هندوانه، خربزه پاییزی و انگور دانه سرخ می خرید و در زیر زمین خانه که خنک تر بود، به طنابی آونگ می کرد. انگورها را یکی یکی در پارچه ای می گذاشت و سرش را با نخ می بست تا از گزند مورچه و زنبور در امان باشد. کرسی بزرگی سرتاسر زمستان وسط اتاق بود که همه دور تا دورش می نشستند. مادرم روی کرسی، مجمع مسی بزرگی که انواع تنقلات و قیسی ها در آن ریخته شده بود با چند پیاله کوچک به تعداد میهمانان می گذاشت. یک سماور زغالی برنجی هم داشتیم که آن هم توی همان مجمع قل قل می کرد و بخارش خانه را گرم. شیرین ترین قسمت شب های چله آن سال ها خاطره گویی پدرم و بقیه بزرگ ترها و حافظ و شاهنامه خوانی بود و گاه روایت بخشی از کتاب امیر ارسلان نامدار. این را هم بگویم که یکی از سنت های شب چله ملاقه زنی بعضی پسرهای جوان پرشور و شور محل بود. چون در این شب بساط انواع تنقلات در اکثر خانه ها گسترده بوده، آن ها چادر به سر و ملاقه به دست به در خانه های همسایه ها می رفتند تا صاحب خانه آن را از آجیل و تنقلات با شیرینی پر کند.

